



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سبب و شصت و پنجم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش چهارم

تا ز دل‌داری خوب تو، دلی  
پر بر آرد، بر پرد ز آب و گلی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۹)

تا به سبب عنایت، دل‌نوازی و مهربانی تو، دل انسان همانیده، پر حضور بگشاید و از آب و گل همانیدگی‌ها  
به سوی فضای یکتایی بدون هیچ ترسی، بیرون پرد.

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل  
 که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند  
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

ای من ذهنی، دل را از سختی‌های زنده شدن به خدا مترسان، وقتی با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بینی به خاطر  
 از دست دادن آن‌ها و به هم ریختن نظم پارک ذهنی می‌ترسی و دل را از به وجود آمدن اتفاقات بد می‌ترسانی؛  
 درحالی که تو در بدترین حالت ممکن یعنی مرکز همانیده و پردرد هستی؛ ای انسان، [بدان] این آب چشمه  
 حیات، انرژی و برکاتی که از فضای گشوده شده می‌آید هرگز تو را نمی‌میراند و پژمرده نمی‌کند.

[هرموقع فضا را باز می‌کنی، مرکزت عدم و از جنس خدا می‌شوی، ترس از بین می‌رود؛ چراکه خداوند عاری از  
 ترس و نگرانی است. هرموقع فضا را می‌بندی؛ می‌ترسی و از جنس شیطان می‌شوی.]

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ  
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَآيَاكُمْ  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ:

ای انسان‌ها، [وقتی مرکزتان را عدم کردید]؛ شما را دیدیم [نور خود را بر شما تابانندیم]؛ شما را ملاقات کردیم.  
[به حالتی آمدید که ما می‌توانیم به شما کمک کنیم، آنقدر که این تبدیل در شما کامل شود].

وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ:

و آن چه را که [از دریای معرفت] نهان کرده بودید؛ [آن درهای خرد فضای یکتایی که زیر فکرهای ما بود] را بیرون آوردیم...

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا:

[اگر کار روی خود را با فضاگشایی ادامه می‌دهید] از آن باز نایستید...

فَإِنَّا وَآيَاكُمْ:

در این صورت ما ایم و شما؛ [ما با شما یکی هستیم].

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

\*اضطرار: ناچاری؛ ناگزیری

در درگاه خداوند جز این که با مقاومت و قضاوت صفر تسلیم شویم، مرکزمان را عدم کرده، خضوع داشته باشیم، اقرار کنیم که جز آنچه خدا به ما می آموزد چیزی نمی دانیم و غیر از خدا کسی نمی تواند به ما کمک کند و فقط باید از او کمک بخواهیم و به او پناه ببریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.



من نمی گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

ای انسان ها من به شما نمی گویم که به من هدیه دهید، بلکه به شما می گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی ها  
لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت من برخوردار شوید.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
 آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی  
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و برای خلاقیت تو همان عدم را در اختیار تو قرار داده و تو را بر تخت سلطنت نشانده‌ام و تو می‌توانی پادشاه خودت باشی، آینه‌ای از فضای گشوده‌شده به تو دادم که مرکز عدمِ توست، هم خدا را به تو نشان می‌دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی بی‌نهایت و ابدیت مرا بگیری؛ یعنی این فضا تا بی‌نهایت باز شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد.

این عدم خود چه مبارک جای است  
که مدهای وجود از عدم است  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵)

این فضای گشوده شده و مرکز عدم چه جای مبارک و خوش شگونی ست که تمام کمک‌های خداوندی به وجود انسان از همان جا می‌آید، و قطعاً مدها و یاری‌های او از بیرون، آدم‌ها، چیزها و ابزارهای ذهنی نمی‌آید.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
گز عدم ترسند و آن آمد پناه  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی، دارند به این علت راه را گم کرده‌اند، که از عدم کردن مرکزشان، این فضای گشوده شده و دیدن با هشیاری نظر می‌ترسند، در حالی که پناهشان همان مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیم جست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانیدگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای مسلمان، ای انسان فضاگشا، کار تو هر لحظه تسلیم، شناسایی و انداختن همانیدگی هاست.

آینه‌ات، دانی چرا غَمَّاز نیست؟  
ز آن که زنگار از رُخْش ممتاز نیست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴)

\* غَمَّاز: اشاره‌کننده به چشم؛ در اینجا منظور آشکارکننده و نشان‌دهنده است.

می‌دانی چرا آینهٔ دل تو حقایق را درست نشان نمی‌دهد؟! نمی‌توانی عیب‌های خودت را بشناسی و پیغام‌های زندگی را درک کنی؟ به‌خاطر این که زنگار همانیدگی‌ها را از روی آن پاک نکرده‌ای و مرکزت عدم نشده است!

نورِ حَقِّی و به حقِ جَذَابِ جان  
خلق در ظلماتِ وَهْمِ اند و گمان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳)

تو ای انسان واقعی، نور حق هستی و اگر مرکز را عدم کنی حقیقتاً جذب کننده جان هشیاری و خدایی. اما مردم در تاریکی های وهم همانیدگی ها و خیالات با شک و گمان به سر می برند.

شرط، تعظیم است، تا این نور خوش  
گردد این بی دیدگان را سر مه گش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴)

شرط، تسلیم، سجده و فضاگشایی است، تا این نور خوب خدا بیاید و بر چشمانی که از طریق همانیدگی ها می بیند سر مه بکشد، تا درست ببیند.

نور یابد مستعد تیز گوش  
کو نباشد عاشقِ ظلمتِ چو موش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵)

نور حق را کسی می یابد که استعداد و قابلیت استفاده از آن را داشته باشد، چشمِ عدم بین و گوش های  
هشیاری اش باز باشد و مانند موش عاشق تاریکی من ذهنی نباشد.



سُست چشمانی که شبِ جَوْلان کند  
گی طوافِ مَشعلهُ ایمان کند؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶)

\*مَشعله: مشعل

به عنوان مثال سُست چشمان، چشمانِ من ذهنی که در شبِ ذهن از فکری به فکر دیگر جولان می دهند، چگونه ممکن است حول محور عدم بچرخند و مَشعل ایمان را مشاهده کنند. [ایمان به این معنی است که شما یقین پیدا کنید از جنس زندگی و نور حق هستید و از جنس من ذهنی نیستید.]

با تو قُلْمَاشِیتِ خواهَم گفت، هان  
صوفیا، خوش پهن بگشا گوشِ جان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷)

\*قُلْمَاشِیت: سخن یاوه و بی اساس؛ بیهوده گویی

ای انسان، به هوش باش و گوش های هشیاری ات را خوب باز کن که برای تو سخنانِ یاوه، خواهَم گفت. البته  
این سخنان به نظر تو که من ذهنی داری یاوه است، ولی حقیقتاً یاوه نیست.

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان  
منتظر می باش خلعت بعد از آن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۸)

اگر از طرف خدا و آسمان یک زخمی به تو برسد و تو فضا باز کردی، در این صورت منتظر پاداش، برکت و شناسایی های بعد از آن باش.

کو نه آن شاه است کت سیلی زند  
پس نبخشد تاج و تخت مُستند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۹)

\* مُستند: تکیه کرده شده، قابل اتکاء  
که خداوند آن شاهی نیست که سیلی بزند، تو فضا را باز کنی و سپس از آن تاج و تخت قابل اتکا، زنده شدن به زندگی، به تو ندهد.

مر تو را دشنام و سیلی شهان  
 بهتر آید از ثنای گمرهان  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵)

ناسزا و درشتی و دشنام انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، از جمله سیلی خداوند برای تو بهتر از دعا، ثنا، ستایش و تعریف و تمجیدهای من‌های ذهنی دیگر است.

صَفْعُ شاهان خور، مخور شهیدِ خسان  
 تا کسی گردی ز اقبالِ گسان  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۶)

\* صَفْعُ: سیلی زدن  
 سیلی شاهان را نوش جان کن، اما عسل و انگبین من‌های ذهنی را نخور تا بر اثر اقبالِ این شاهان، انسان‌های عارف، برای خود، انسان ارجمند و وارسته‌ای شوی.

ز آنکُ ازیشان دولت و خلعت رسد  
در پناه روح، جان گردد جسد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۷)

زیرا از آن پادشاهان معنوی به تو برکت و پاداش و خلعت حضور می‌رسد و در پناه روح آزادگان (مثل مولانا)  
من ذهنیات تبدیل به جان می‌شود.

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا  
دان که او بگریخته‌ست از اوستا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸)

به‌عنوان مثال، هرکسی را که می‌بینی از حیث سرمایه‌های معنوی، حضور و مرکز عدم فقیر و بینوا است، بدان که  
او از استاد و راهبرش گریخته است.

تا چنان گردد که می خواهد دلش  
آن دل کور بد بی حاصلش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹)

رفته تا آن گونه باشد که دلش می خواهد. همان دلی که پر از همانیدگی، کور و فاقد ارزش است.

گر چنان گشتی که اُستا خواستی  
خویش را و خویش را آراستی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰)

اگر آن بینوا مطابق دستور و نصیحت استاد عمل می کرد، هم خودش را به زندگی می آراست و زنده می شد و هم  
خویشان و کسان خود را.

هر که از اُستا گریزد در جهان  
 او ز دولت می‌گریزد، این بدان  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱)

این مطلب را بدان، هر کسی که در این جهان از استاد معنوی بگریزد از برکت و نیک‌بختی می‌گریزد. [گریختن از استاد در واقع روباه بودن است. اگر شما می‌بینید که مولانا استاد خوبی است و عیب‌ها و همانیدگی‌های شما را نشان‌تان می‌دهد از او فرار نکنید.]

جمله دنیا را پر پشه بها  
 سیلی‌یی را رشوت بی‌مُنتها  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۰)

همهٔ این جهان به‌اندازهٔ یک پر پشه ارزش دارد. اما قیمت یک سیلی شاه (زندگی) بی‌انتهاست.

گردنت زین طوقِ زرینِ جهان  
چست در دزد و ز حق سیلی ستان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۱)

\* طوق: گلوبند؛ گردنبند

\* چست: چالاک

\* در دزدیدن: دزدیدن؛ در اینجا مجازاً به معنی خلاص کردن است.

گردنت را با چابکی از زیر این گردنبند زرین جهان، یعنی این همانیدگی‌ها که گردنت انداخته‌ای و به‌نظرت طلا می‌آید بیرون بکش، بگذار زندگی به تو سیلی بزند، از او ابتلا در خواست کن تا تو را از آن زنجیر همانیدگی‌ها خلاص کند.



آن قفاها کانبیا برداشتند  
 ز آن بلا سرهای خود افراشتند  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۲)  
 هر پس گردنی که انبیا از خداوند خوردند و آن را تحمل کردند، به برکت آن بلا سرافراز شدند.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی  
 تا به خانه او بیابد مر تو را  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

\*فتی: جوانمرد؛ کریم

ای جوان، در خودت حاضر باش، مدام به صورت حضور ناظر مرکز را (خانه دل را) عدم نگه دار، تا آن بلا و ابتلائی که زندگی بر تو وارد می کند، تو را در آن خانه پیدا کند و به تو شناسایی و قدرت تمییز دهد. [انسان نباید تصور کند هر سیلی از طرف زندگی تمام همانیدگی های او را می اندازد و او به کمال حضور می رسد، بلکه صبر، رضایت قلبی و خودآگاهی در هر قضا و بلا، شرط اصلی رهایی است.]

ورنه خلعت را برد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

وگرنه این لباس زیبای حضور را برمی دارد و می برد، و می گوید چون آن بنده را در خانه مرکز عدم نیافتم و مشغول همانیدگی ها دیدم، پس آن خلعت و عطایای حضور را بازپس می گیرم.

- با تشکر

-سمانه



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار  
برنامه‌ی ۸۷۱، غزل ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی

انسان که امتداد هوشیاری خداوند است، با داشتن مرکز عدم، در بی‌زمانی و بی‌مکانی به سر می‌برد؛ اما با آمدن به این جهان و همانیده شدن با چیزها، به زمان روانشناختی افتاده و در گذشته و آینده به سر می‌برد، لحظه‌ی حال را از دست داده و اسیر زمان می‌شود، اما رسالت او بیداری و آزادی از مکان و زمان و دوباره عدم کردن مرکز است و تمام هدف خداوند این است و جز این نیست که با قضا و کن‌فکان خود هر لحظه، به شرط تسلیم و رضا و گشودن فضا و خود را در معرض این نسیم حیات بخش قرار دادن، تبدیل را آنگونه که خود می‌داند انجام دهد تا از ظاهر هر آنچه پیش ازین در نظر ذهن مهم جلوه می‌داد برهد و شادی، برکت و خرد نامحدود و بیکرانیش را بر جان او بریزد و حیاتی دوباره ببخشد و خود را از طریق انسان‌ها بیان کند.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

من ذهنی، هر لحظه با قد علم کردن در برابر زندگی یعنی با بستن فضا و ستیزه و مقاومت و قضاوت، از وجود زندگی ابراز بی‌نیازی می‌کند، خود را همه‌کاره می‌پندارد و همواره در نظم پارک می‌خواهد همه چیز را آنگونه که ذهن دستور می‌دهد بچیند و جایی برای وزیدن نسیم خنک و سامان بخش زندگی نمی‌گذارد.

اما انسان عاشق همو که از مکر و حیلۀ دم‌به‌دم ذهن ملول شده و در جستجوی حقیقت راستین خود عزم سفر نموده، همان انسانی است که خود را لایق دریافت هدیه‌ی خداوند کرده و خداوند نیز لطف و احسان خود را در حقش به کمال رسانده و او را از عقل معاش و جزوی ذهن رهانده و همواره با اتصال به مرکز عدم، از عقل، قدرت، هدایت و امنیت خویش، برخوردار و بهره‌مند ساخته است.

در حرکت باش از آنک آب روان نَفَسُرد  
کز حرکت یافت عشق سر سراندازی

با ماندن در ذهن و افتادن در دام همانیدگی‌ها چون یخ، فسرده، منجمد و بی حرکت خواهی شد؛ اما اگر با اتفاقات آشتی کنی، پیوسته در فضاگشایی باشی و همواره با داشتن صبر و رضا، شاکر وضعیت موجود باشی؛ آنگاه از پویایی و جان‌بخشی مرکز عدم که فقط با فضاگشایی بدان متصل می‌شوی، به حرکت درمی‌آیی و با شناختن هر آنچه غیر از خداوند در مرکز است، با نیروی جان‌بخش زندگی، همانیدگی‌ها را سر می‌زنی.

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای  
صفشکنی کی کند اسب گداغازی؟

حرکت و شادی و نشاطی که از مرکز عدم برمی‌خیزد، هیچ شباهتی به نمایش دادن و ادعا کردن‌های ذهن ندارد؛ چون نقش گرمابه خشک و بی‌حرکت نیست، همه حرکت است و زندگی، هر لحظه با حضور ناظر بر ذهن، در حال شناسایی همانیدگی‌ها، لا کردن و انداختن آنهاست و همواره در میدان نبرد بر همانیدگی‌ها، ناظر.

طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود  
جنبش پالانی از فرس تازی

زندگی هر لحظه در حال کوبیدن طبل جنگ است؛ جنگ میان همانیدگی‌ها و مرکز عدم، این که هر لحظه با الست پیمان خود را تجدید می‌کنم و هیچ کس جز زندگی را در میان نمی‌بینم یا نه، با رفتن به فضای قضاوت و مقاومت، در انباشتن دردها می‌کوشم؟! و زندگی بسیار خردمندانه تفاوت انسان راستین و مدعی را می‌داند اینکه کیست که از جنبش پالانی و نمایشی ذهن رها شده و چون اسب تازی، بی‌درنگ و بی‌تعلم می‌تازد و هربار با انداختن همانیدگی‌های شناسایی شده، به بودن در فضای یکتایی عمق می‌بخشد.



می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردن کافر آبخازی

با حضور ناظر و زیر نظر داشتن ذهن مکار و فریبنده، هر لحظه در کار باش و از لطف و رحمت خداوند با گشودن فضای درون و تسلیم استعانت جو، تا خداوند از همین فضای گشوده شده گردن تمام همانیدگی‌هایت را بزند و رهایی بخشد.

اندرین ره می تراش و می خراش  
تا دم آخر، دمی غافل مباش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

بازی شیران مَصفاف، بازی روبه گریز  
روبه با شیر حق کی کند آنبازی؟

انسان‌های زنده به عشق در راه خالی کردن مرکزشان از غیر، چون شیرند، در شناختن و انداختن همانیدگی‌ها بی‌درنگ عمل می‌کنند، هیچ ابایی ندارند از ریختن خون همانیدگی‌ها و از دست دادن اُبرو و اعتبار مصنوعی ذهن، مسئولیت زندگی خود را تمام و کمال، با رضا و شکر، بی‌آنکه انگشت اتهام را به سمت کس یا وضعیتی نشانه بگیرند، می‌پذیرند و اینگونه با راستی و درستی نرد عشق می‌بازند و می‌دانند در پیشگاه خداوند راهی جز این نیست و با عقل مکار، تنبل، ترسو و نومید که دنبال بهانه‌ای برای خالی کردن میدان است، نمی‌توان راه به مرکز عدم و وصال حضرت دوست برد.

گرمِ روان از کجا تیره دلان از کجا؟  
مروزی اوفتاد در ره با رازی

گرمِ روان و پویندگان عاشق که از هر وضعیتی برای گشودن فضا و تسلیم، صبر و شکر بهره می‌جویند کجا و انسان‌های روبه‌صفت که به هر بهانه‌ای می‌گریزند و آب سیاه همانیدگی‌ها، تمام ابعادشان را رنجور و پر درد ساخته کجا؟! و این به آن کی ماند و تفاوت از زمین تا آسمان است.

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید  
سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی

تنها جنگجوی حقیقی و شیر دلیر، عشق است و عشق چیزی جز اتصال با مرکز عدم نیست و در پناه همین فضای گشوده شده است که می توان ناظر ذهن بود و دستش را رو کرد و آیا به حقیقت نباید سر تسلیم و بندگی در برابر چنین مرکز شفابخش و التیام دهنده و جان بخش فرآورد؟!

چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه  
گر کند آن آفتاب مرحمت آغازی

دل مملو از همانیدگی‌ها که مدام گرد چیزها چرخیده و تاریک شده را چه غم، وقتی نور حاصل از فضای گشوده‌شده به شرط تسلیم و سکوت، رضا، صبر و شکر به یکباره تاریکی را محو می‌سازد، آیا تاریکی نگران است که چگونه باید نجات یابد؟ خیر. فقط تابش نور عدم است که بی‌گفت‌و‌شنود ذهن، لطف و مرحمتش را روانه‌ی جان تسلیم و صبور می‌کند و تمام تاریکی‌ها را بی‌آنکه عقل ذهنی بتواند بفهمد کی و چگونه، شفا می‌دهد و شرط فقط تسلیم و رضاست.

شرط تسلیم است نه کار دراز  
سود نبود در ضلالت ترکناز  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

مطرب و سرنا و دف باده برآورده کف  
هر نفسی زآن لطف آرد غمازی

انسانی که با کشیدن درد هوشیارانه دل در گرو مرکز عدم بسته، چشم از همانیدگی‌ها برداشته و رو به سوی قبله‌ی عدم، نماز به‌جا آورده. چنین انسانی به صفات خداوند آراسته می‌شود و هر لحظه چون خداوند برکتی و رحمتی از او جان‌باشندگان عالم را به عشق وامی‌دارد و اینگونه خدمت می‌کند و بندگی به‌جا می‌آورد.

ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک  
گیرد زین قلب‌گاه، قالب پردازیی

خوشا جان انسان‌های عاشق، آنانی که با بودن در ذهن و دیدن افول همانیدگی‌ها، به قلبی بودن چیزها  
پی برده، چشم بستند و چون شیر وارد میدان شدند و از تمام نقش‌ها، دردها، باورها و هر آنچه از زاویه‌ی آن،  
جهان را می‌دیدند، قالب تهی کردند و خداوند با قضا و کن‌فکان خود از دم روح بخش و شفادهنده‌ی خود  
جانشان را صفایی دیگر بخشید.

والسلام


– با احترام: سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**